

آرمان‌های بخش شریعتی

عرفان، برابری، آزادی

شروین ارشادیان

نظریه‌ی تثلیث، و عصرِ تعالی

دوستان گرامی!

در آستانه‌ی سالِ نو قرار داریم. امیدِ آن که، در این سالِ نو، رویکردی نوین را، در جهت‌گیری‌ی وجودی و فکری‌مان، در پیش گیریم.

بیانیم این آیه‌ی قرآنی را، رویکردی برای آینده‌ی خویش قرار دهیم، و قدم در این راهِ خدایی بگذاریم. راهی سخت و دشوار، اما، شدنی:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ.

"... ای پیامبر! بگو : ای اهل کتاب! بیایید از ایده‌ی مشترکِ موردِ قبول همه‌ی ما پیروی کنیم، و آن این‌که، جز خدای را نپرستیم، و هیچ چیز را شریکِ او نسازیم، و برخی از ما، برخی دیگر را، به جای خدا، به پرستش نگیریم..."

ما، به گفته‌ی آقای صدری، که الهامی است از این آیه‌ی قرآنی، در آستانه‌ی "عصرِ تعالی" قرار داریم. عصری که، نیازمندِ مذهب‌ی است فرای ادیانِ تاریخی. مذهب‌ی ماورای علم، و نه مادونِ علم. عصرِ ایمان به

آرمان‌های مشترک انسانی. آرمان‌هایی که، انسان، در طول تاریخ خویش، با همه‌ی وجود، در پی‌ی تحققِ آن‌ها بوده است، و تا به امروز، از تلاشِ خویش، دست نکشیده است.

و این مذهبِ جدید، که اصولِ آن، آرمان‌های تاریخی انسان است، و در این تثلیثِ جادوییِ شریعتی، به صورتِ "عرفان، برابری، آزادی" فرمول‌بندی شده است، و به شکلی، موردِ تائیدِ هابرماس، متفکرِ بزرگِ غرب نیز می‌باشد، در حالِ سرزدن است.

آری. زمانِ آن فرارسیده است که، از برکه‌های ادیان و ایدئولوژی‌های بسته به‌درآئیم، و فارغ از آن که، از چه کوهی سرچشمه گرفته‌ایم، به سوی دریای انسانیت، جاری شویم. و به این پیامِ وجودیِ مولانای بزرگ گوش فرا دهیم که:

ما ز بالائیم و بالا می‌رویم
ما ز دریائیم و دریا می‌رویم
ما ز این جا و ز آن جا نیستیم
ما ز بی‌جائیم و بی‌جا می‌رویم

سال نو بر همه‌ی عزیزان مبارک باد!

شریعتی، و تالیف سه جریان تاریخی

شریعتی، در آغاز مقاله‌ی "عرفان، برابری، آزادی"، و پیش از آن که، به شرح تثلیث رهایی‌بخش خویش، که ثمره و نتیجه‌ی بررسی‌ی وی، بر روی تمامی مکتب‌ها و تجربه‌هایی مطرحی است که، در طول تاریخ، به نام دین، فلسفه، و رشته‌های مختلف فکر و عمل بشری، عرضه شده‌اند، دیگران را، به فراروی از محدوده‌های تنگ فرقه‌ای، مذهبی، و ایدئولوژیک، دعوت کرده، و به مطالعه‌ی دو واقعیت مورد پذیرش همه، یعنی "انسان"، و محیط زندگی وی، یعنی "طبیعت"، فراخوانده است.

از نظر شریعتی، انسان، در طول تاریخ، در جستجوی سه آرمان بزرگ بوده است: آرمان عرفان، آرمان برابری، و آرمان آزادی. این جستجوگری و تلاش، در سیر تاریخی خویش، در آغاز، بیش‌تر به صورت تلاش‌های فردی، گروهی، منطقه‌ای، ملی، و در دایره‌ای محدود، بوده است، تا این که، در نهایت، به صورت سه "نهضت" نیرومند فکری - اجتماعی "عرفان"، "سوسیالیسم"، و "اگزیستانسیالیسم"، و نیز، به صورت سه "نظام" هولناک عرفان‌طلبانه‌ی "حکومت قرون وسطایی"، آزادی‌طلبانه‌ی "انقلاب کبیر فرانسه"، و برابری‌طلبانه‌ی "انقلاب اکتبر"، تبدیل شده است.

او بر این باور است که، هر فردی، اگر، از محدوده‌های تنگ فرقه‌ای و مذهبی و ایدئولوژیک، فراتر رود، و آن گاه، به بررسی تاریخی دست

زند، سه جریانِ اساسی را در تاریخ "کشف" خواهد کرد. جریانِ عرفان، جریانِ برابری، و جریانِ آزادی. که هر یک از این سه جریان، انسان را، به برقراریِ یک نوع رابطه‌ی خاصی، با "خدا، خلق، و خود"، فراخوانده است. جریانِ عرفان، او را، به رابطه‌ی با "خدا" (رابطه‌ی با هستی)، جریانِ برابری، او را، به رابطه‌ی با "خلق" (رابطه‌ی اجتماعی)، و جریانِ آزادی، او را، به رابطه‌ی با "خود" (رابطه‌ی وجودی) دعوت کرده است.

جریانِ عرفان

جریانِ عرفان (عرفان)، با باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، تلاش کرده است، تا با ایجادِ "رابطه با هستی"، و پرهیز از ایجادِ "رابطه‌ی اجتماعی"، و خودداری از حضورِ فعالِ اجتماعی، و به عبارتی، با دور زدنِ جامعه، "خود" را، جدای از "خلق"، به "خدا" رسانده، و در او آرام گیرد. چه، از نظرِ عرفان، رهایی و تعالیِ انسان، در پیوستنِ به دریای وجود، فَنای در او، و انحلالِ "خود" در آن است.

جریانِ برابری

جریانِ برابری (سوسیالیسم)، با عدمِ باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، البته در اکثریتِ آنان، تلاش کرده است، تا با ایجادِ "رابطه‌ی اجتماعی"، و حضورِ فعال در مبارزاتِ ضدِ طبقاتی، "خود" را، بی نیاز از ایجادِ "رابطه‌ی با هستی"، و بی نیاز به "خدا"، جهتِ دستیابی و توجیهِ یک سیستمِ ارزشی، فدای "خلق"، کند. و در عرصه‌ی وجودی، برخلافِ جریانِ عرفان، که در آرزوی فَنای خود در دریای "خدا" است، در تلاشِ فَنای "خود" در دریای "خَلق" است.

جریانِ آزادی

جریانِ آزادی (اگزیستانسیالیسم)، با عدمِ باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، البته در موثرترین جریانِ آن، جریانِ سارتر، تلاش کرده است، تا با پرهیز از "رابطه‌ی با هستی"ی صرف، که یک "رابطه‌ی بیرونی"، و عاملِ فَنای "خود" انسان در خدا است (روشِ عرفانی)، و پرهیز از "رابطه‌ی اجتماعی"ی صرف، که آن نیز، یک "رابطه‌ی بیرونی"، و عاملِ فَنای "خود" انسان در خلق است (روشِ سوسیالیستی)، با دعوتِ انسان، به یک "رابطه‌ی درونی"، که یک نگاهِ خاصِ به درون، و ایجادِ یک "رابطه‌ی

وجودی "ی، با "خود" است، به رهایی انسان از، با خودبیگانگی، دست یابد.

نظریه‌ی تالیفی شریعتی

در نظریه‌ی تالیفی "عرفان، برابری، آزادی"ی شریعتی، هر انسانی که، در پی تکامل فردی، و تکامل اجتماعی است، تنها و تنها، با تکیه بر هر سه رابطه، یعنی رابطه‌ی با هستی، رابطه‌ی اجتماعی، و رابطه‌ی وجودی، به این اهداف خویش دست خواهد یافت. به عبارتی، هر انسانی که، خواهان آن است، که "خود" خویش را، به زبان مذهبی، به "خدا"، یعنی همان "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، و به زبان غیر مذهبی، به "ارزش‌های اخلاقی _ انسانی"، متصف کند، باید، با برقراری یک رابطه‌ی دائمی عاشقانه با کانون هستی، به هر شکل و باوری، که جهت‌بخش راه‌رایی است (نقش عرفانی)، و حضور فعال اجتماعی در متن "جامعه"، و حضور دائمی در جنبش‌های اجتماعی، و شرکت در رهبری سیاسی _ اجتماعی جامعه‌ی خویش، و رویاروی با تضادهای فرهنگی، اقتصادی، طبقاتی، و... است (نقش سوسیالیستی)، و نیز، تلاش در پرورش و حراست از "خود"، یعنی خویشتن خدایی خویش، در صحنه‌ی برقراری رابطه‌ی این "من"، با "دیگر"، که ساختن و ساخته شدن، اثرگذاری و اثرپذیری، یاد دادن و یاد گرفتن، دوست داشتن و دوست داشته شدن،

بخشیدن و بخشوده شدن، و... است (نقشِ اگزستانسیالیستی)، به این امر نائل آید. و به بیانِ دیگر، شریعتی، تکلیفِ خویش را، با این سه‌گانه‌ی همواره دردرس‌سازِ تاریخی، یعنی "خود، خلق، خدا"، به شکلِ زیر مشخص کرده است: "خود" را، از طریقِ "خلق"، به "خدا" رساندن! که نشانگرِ ژرفای بینشِ آزانگیزِ این روشنفکرِ بی‌نظیرِ مذهبی است، که بی‌شک، از ستارگانِ درخشانِ "عصرِ تعالی"، در آینده‌ی بشری است.

در پایانِ این بررسی‌ی تاریخی همه‌جانبه، شریعتی اعلام کرده است که، این آرمان، یک آرمانِ رهایی‌بخشِ فراایدئولوژیک است، و ما باید، فارغ از این مذهب و آن ایدئولوژی، از یک آرمانِ سه‌گانه‌ی انسانی _ جهانی سخن بگوئیم. یک تثلیثِ جادوییِ رهایی‌بخشی که، امامتِ انسانِ دورانِ پسامدرن را، بر عهده خواهد گرفت.

آری! این آرمان، یک آرمانِ بشری است، فرای هر باور و جهت‌گیری‌های فردی و گروهی و ملی و ایدئولوژیک. یک فانوسِ دریایی، به بلندای قامتِ تجربه‌های دردناک و پُر هزینه و جان‌فرسای انسان، در نقشِ هدایت‌گری این کشتی‌ی گم‌کرده راهِ بشری، که اسیرِ طوفان و گرداب‌های هولناکِ درهم شکننده و مسخ‌کننده‌ی انسانِ امروز است.

انتخابِ واژه‌ی تثلیث

دکتر شریعتی، پس از تالیف سه آرمانِ بزرگِ بشری، یعنی آرمانِ عرفان، آرمانِ برابری، و آرمانِ آزادی، در یک سه‌گانه‌ی تفکیک‌ناپذیر و جدایی‌ناپذیر "عرفان، برابری، آزادی"، با توجه به نتایج به دست آمده از آسیب‌شناسی تاریخی خویش، از عللِ ناکامیِ انسان، در تحققِ آن آرمان‌ها، در هنگامِ طراحی، و طرحِ اولیه‌ی این سه‌گانه‌ی تالیفی، به هم‌فکران و پیروانِ خود، هشیارانه، از واژه‌ی جا افتاده و شناخته‌شده‌ی "تثلیث"، علی‌رغم بارِ مفهومیِ مسیحیِ آن، سود جسته است.

از نظرِ شریعتی، چنان که در نگاه و دل و روحِ هر فردِ مسیحی، واژه‌ی تثلیث، نمادی سرشار از یگانگی، ایمان، جدایی‌ناپذیری، و رهایی‌بخشی است، و در عینِ حال که، "یکی" است، سه تا است، و در همان حال که، "سه تا" است، یکی است! زیربنای طبیعی و حتمیِ توحید است. و شگفت آن که، این "مفهوم" تثلیثیِ مسیحی، در یک "وجود" گوشت و پوست و استخوانیِ شگفتی چون علی، تجسمِ اسلامی _ انسانی یافته است، که خود، آن "مسیحِ مثلث" است. و نیز، با تاکید بر این امر که، امامتِ انسانِ امروز، این تثلیثِ جادویی و رهایی‌بخشِ "عرفان، برابری، آزادی" است.

"... امامتِ انسانِ امروز، که تشنه‌ی مسیحی دیگر، و نجات‌بخشی دیگر، و ایمانی دیگر است، این "تثلیث" است. تثلیثی که، زیربنای طبیعی و حتمیِ توحید است. و به راستی که، علی، آن مسیحِ مثلث است، که یکی است، و در عینِ حال، سه تا، سه تا است، و در عینِ حال، یکی!..."

ما، در این انتخاب، بیش از پیش، به اهمیتِ رابطه‌ی بینِ فرم و محتوا در اندیشه‌ی شریعتی پی می‌بریم، که چگونه، هر بار، با انتخابِ واژه‌های درست و زیبا، مفاهیم را، از صندوق‌خانه‌ی ذهنِ شکاک و در تردیدِ انسان، به قلبِ تپنده‌ی سرشارِ از ایمانِ وی، کشانده است، تا به این مفاهیم، "روح"ی رهایی‌بخش ببخشد. و این است، یکی از رازهای موفقیتِ شریعتی، در میانِ خیلِ عظیمِ روشنفکرانِ جدامانده از جامعه، که دربردارنده‌ی درس‌های بس گران‌بهایی برای ما است!

آرمانِ شریعتی : عرفان، برابری، آزادی

در اندیشه‌ی شریعتی، آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی"، که یک پروسه‌ی سه‌گانه‌ی جدایی‌ناپذیر، در راستای "فردسازی"، و "جامعه‌سازی" است، بیانگر سه مرحله‌ی اساسی حیاتی و تفکیک‌ناپذیر، در رشدِ "فرد" و "جامعه" است. که ترتیبِ آن، در موردِ فرد، به شکلِ "عرفان، برابری، آزادی" است، اما، در موردِ جامعه، به شکلِ "آزادی، برابری، عرفان" است.

پروسه‌ی فردی

در پروسه‌ی فردی تحققِ تثلیثِ "عرفان، برابری، آزادی"، هر فرد، برای رسیدن به مقامِ یک "انسانِ توحیدی"، باید، به ترتیب، مراحل: اول، عرفان (خودشناسی)، دوم، برابری (پذیرشِ برابریِ همه‌ی انسان‌ها)، و سوم، آزادی (رسیدن به آزادی وجودی، و رهایی از "جبرِ طبیعت"، "جبرِ تاریخ"، "جبرِ جامعه"، و "جبرِ خویش"، و رسیدن به انجامِ کنش‌های اختیاری) را پشت سر گذارد.

پروسه‌ی اجتماعی

در پروسه‌ی اجتماعی تحققِ تثلیثِ "عرفان، برابری، آزادی"، هر جامعه‌ای، برای رسیدنِ به مقامِ یک "جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی"، باید، به ترتیب، مراحلِ اول، آزادی (آزادی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی)، دوم، برابری (برابری اقتصادی _ طبقاتی)، و سوم، عرفان (خلقِ یک جامعه‌ی اخلاقی _ معنوی، با تحققِ اومانیزم، و باور به ایده‌ی رهایی‌بخشِ انترناتاسیونالسم) را به دقت طی کند.

استراتژی مبارزه‌ی رهایی‌بخش

در اندیشه‌ی شریعتی، یک مبارزه‌ی اصولی و رهایی‌بخش، دارای سه مرحله‌ی اساسی است:

۱. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استبدادی _ ضدِ امپریالیستی (مبارزه‌ی ملی).

۲. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استثمار (مبارزه‌ی طبقاتی).

۳. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استثمار (مبارزه‌ی اومانیستی).

مرحله‌ی اول، برای تحققِ "آزادی" (دموکراسی).

مرحله‌ی دوم، برای تحققِ "برابری" (سوسیالیسم).

مرحله‌ی سوم، برای تحققِ "عرفان" (اومانیسم).

آشکار است که، این استراتژی‌ی مبارزاتی‌ی شریعتی، تحقق‌بخشِ آرمانِ "آزادی، برابری، عرفان" در جامعه است. از نظرِ وی، تنها نظامی که، به انجامِ هر سه بُعدِ یک انقلابِ اصولی بپردازد، امکانِ رهایی‌ی انسان، و خلقِ یک جامعه‌ی انسانی را خواهد داشت.

عالمی دیگر ببايد ساخت

دکتر شریعتی، هم‌چون حافظ، بر این باور است که، برای رهایی انسان، باید، در گام اول، "جامعه‌ای نو" (عالمی دیگر) ساخت، تا بتوان، در آن بستر آماده، "انسانی نو" (وز نو آدمی) ساخت. چون، در یک جامعه‌ی منحط و فاسد (عالم خاکی)، هر چند می‌توان امید پرورش تعداد محدودی از روشنفکران خودآگاه را داشت، اما، امکان و امید تحولات عمیق اجتماعی را نمی‌توان داشت (نمی‌آید به دست). و تلاش برای ساختن تک تک انسان‌ها، در یک جامعه‌ی فاسد، خیالی پوچ است. چه، به قول شریعتی، تا ما یکی را بسازیم، ساختار فاسد جامعه، ده‌ها نفر را به کام خویش کشیده است!

آدمی، در عالم خاکی، نمی‌آید به دست
عالمی دیگر ببايد ساخت، وز نو، آدمی

در این راستا، شریعتی، بر اساس باور خویش، به ضرورت حیاتی وجود یک "الگو"، برای ساختن انسان و جامعه، به دنبال یافتن یک جامعه‌ی نمونه‌ی محقق و موجود، در "همین جا"، و "هم اکنون"، است. و به طور طبیعی، در چشم‌اندازش، دو الگوی پُرطرفدار و پُرقدرد و پُرجاذبه، موجود است: نخست، یک جامعه‌ی غربی، که دستاورد ایدئولوژی لیبرال _ دموکراسی است، که "انسانِ قلبی" ساخته است،

و دوم، یک جامعه‌ی مارکسیستی، که دستاوردِ ایدئولوژیِ مارکسیسمِ دولتی است، که "انسانِ قالبی" ساخته است، و گزینشِ یکی از آنان، اولین، و نیز، ساده‌ترین راهی است که، روندگانِ آن راه، در میانِ روشنفکران، علی‌رغمِ توصیه‌ی مسیح، بسیارند!

در این مرحله‌ی خطیر و حیاتیِ گزینشِ الگویی برای کار، فریاد و دعوتِ مسیح‌وارِ آن روشنفکرِ آواره، فرانتس فانون، که گویی انعکاسِ سروشِ حافظِ شیرازی در عصرِ کنونی بوده است، شریعتی را بر آن داشت که، به جای پذیرشِ منفعلانه‌ی این الگوهای موجود، به آسیب‌شناسیِ همه‌ی تلاش‌ها، قیام‌ها، نهضت‌ها، جنبش‌ها، و انقلاب‌های درهم شکسته‌ی تاریخ پرداخته، و سرانجام، پس از سال‌ها تلاشِ فکریِ ژرف و رنج‌آور، با کشفِ گلوگاه‌هایی که، عاملِ شکستِ تمامیِ این پروسه‌های تحول‌خواهیِ تاریخی بوده است، "طرحی نو" در افکند، و تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان، برابری، آزادی" را، که بی‌شک، عزیزترین دستاوردِ شریعتی، و روشنفکریِ مذهبیِ ایران است، به جامعه‌ی بشری، و جهانی پسامدرن، ارزانی دارد.

بر پای ایستادنِ "انسانی نو"!

شریعتی، بر این باور است که، ما، روشنفکرانِ جهانِ سوم، در آفرینشِ یک "انسانِ نو"، که گویا یک "نژادِ نو" است، نباید از جامعه‌ی غربی و شرقی، و انسانِ غربی و شرقی، الگوبرداری کنیم، چرا که، انسانِ پرورده‌ی این هر دو نظام، انسانی است "تک‌ساحتی". یکی "انسانیِ قلابی"، و دیگری، "انسانیِ قالبی". و هر دو، یک "مسخ"!

در این مرحله‌ی حیاتی انتخاب، سوالِ بزرگِ شریعتی این است که: این انسان، چگونه انسانی است؟ و پاسخِ شریعتی، بیش و پیش از آن که، تعیینِ استانداردهایی جدید! و بیانِ خصوصیاتِ این انسان باشد، طرحِ ضرورتِ حیاتی "چندبُعدی" بودن، به قولِ شاملو، این "آفرینه"ی است، که قرار است، در سیرِ تاریخی رنج‌بارِ انسان، بر روی پاهای خویش، بایستد.

این "انسانِ نو"، همان انسانِ آرزوییِ فردای این "دورانِ مسخِ انسان"، انسانی است دارای سه چهره و سه بُعدِ "عرفان" (چون مولوی)، "برابری" (چون مزدک)، و "آزادی" (چون بودا). انسانی که، با یک نگاهِ به او، این هر سه چهره‌ی پُرشکوهِ تاریخِ انسان را، در یک چهره، هر چند حتی نه در اندازه‌هایی به آن شکوهِ آزانگیزِ آنان، اما، در یک وجود، در یک جا، و در یک زمان، بتوان دید! و این رجزِ ناحق و زودخوانده‌ی خدایی

را، بر خودمان بخوانیم که: آفرین بر تو ای روشنفکرِ آواره! بر تو ای برترین آفریننده!

نیاز به یک جهان‌بینی

از نظرِ شریعتی، برای آفرینشِ این "انسانِ نو"، انسانی چند ساحتی، که سه چهره‌ی "مولوی، مزدک، بودا" را، در یک وجود، در خویش بنمایاند، نیازمندِ به خلقِ یک "جهان‌بینی"ی نو هستیم، که این هر سه چهره، در ساختارِ آن جهان‌بینی، با هم، سازش و آمیزشِ خوش‌آهنگ و زیبا و طبیعی‌ای یافته باشند، کاری که، رنج و جهاد و اجتهاد و اخلاص و ایثار و نبوغ و دانش و آگاهی و تجربه و پشت‌کارِ بسیاری را می‌طلبد.

در همین راستا بود که، شریعتی، به عنوانِ آغازگرِ این راهِ رهایی، تلاش کرده است، تا با طرحِ جهان‌بینی‌ی توحیدی، در "طرحِ هندسی‌ی مکتب"، و تالیفِ تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان، برابری، آزادی"، به عنوانِ یک آرمان، انسانِ امروز را، به آن جهان‌بینی و این آرمان، برای کوفتنِ این راهِ پرسنگلاخ و دشوار، مسلح سازد. راهی پُر مسئولیت، که تازه توسطِ شریعتی مطرح شده است.

از نظر شریعتی، ما روشنفکران، و به ویژه، روشنفکران مذهبی، پس از کشف، تالیف، و "طراحی"ی تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان، برابری، آزادی"، که توسطِ خودِ شریعتی، به عنوانِ طراحِ آن، در مرحله‌ی اولِ راه، صورت گرفته است، باید، دو مرحله‌ی دیگرِ راه را، یعنی مرحله‌ی "پیرایش"، و مرحله‌ی "ارائه"ی طرح، به روشنفکرانِ "آزاداندیش" پیروِ دیگرِ مکتب‌های جهانی، که بن‌بست‌ها را، در پایانِ همه‌ی راه‌ها، احساس کرده‌اند، و با این همه، از جست‌وجو باز نایستاده‌اند، به انجام برسانیم.

رسالتی بس دشوار و درازدامن، که انجامِ آن، کارِ یک تن و یک جمع، و یک نسلِ تنها نیز نیست. راهی که، شریعتی، در آرزوی آن بود که، پس از آغازِ سخنِ گفتنِ از آن طرح، بیش از این بتواند کاری کرده، و عمرش را، نثارِ آن سازد، که ساخت! و امروز، ما ماندیم و این رسالتِ بزرگِ جهانی، و انسان و جهانی نیازمندِ این طرحِ رهایی‌بخش. پس، به پیش!

امامتِ انسانِ امروز

پیام و دعوتِ رهایی‌بخشِ شریعتی، به منتظران، آن است که، دیگر در انتظارِ ظهورِ مسیحِ نجات‌بخشی، ظهورِ امامِ قائمی، و طلوعِ جبریِ جامعه‌ی کمونی، که چون طلوعِ خورشیدِ فرا سرخواهد زد، نمانیم، و امامتِ خود، جامعه، و جهان را، به این تثلیثِ جادویی بسپاریم. تا بستری شود، برای سرزدن و طلوعِ انسانی نو، در یک جامعه‌ی "دموکراتیک، سوسیالیستی، و اومانیستی"، جامعه‌ای رها از سلطه‌ی هماری زر و زور و تزویر، تا در چهره‌ی آن انسانِ نو، درخششِ تجلیِ سه روحِ مولوی، مزدک، و بودا را، بنگریم، چنان که پیش از این، آن سه چهره را، یک جا، در چهره‌ی علی، آن انسانِ کامل، دیده‌ایم. و از آن پس، راهِ خداگونگی را، پی بگیریم، راهی که، هر گامِ آن، تحققِ ارزش‌های انسانی _ خدایی است در خویش، و تحققِ آن نوع از زندگی، که به قولِ اقبالِ لاهوری، گوهر ساختنِ در صدفِ خویش، و دردانه‌ی اقیانوسِ وجود شدن، است.

بزرگ‌ترین بدبختی آدمی

از نظر شریعتی، "بدبختی بزرگ" انسان، در طول تاریخ، با توجه به فراهم نبودن شرایط اجتماعی _ اقتصادی _ تکنولوژیکی لازم در آن دوران‌ها، و "بزرگ‌ترین بدبختی آدمی" در عصر ما، با توجه به فراهم بودن شرایط اجتماعی _ اقتصادی _ تکنولوژیکی لازم در این دوران، جهت تحقق یکپارچه‌ی این تثلیثِ رهایی‌بخش، "دور از هم افتادن" این سه آرزوی تاریخی انسان، یعنی "عرفان، برابری، آزادی"، و تلاش و مبارزات تک‌بُعدی انسان در طول تاریخ، در جهت "تحقق" یکی از ابعاد این آرمان سه‌بُعدی، جدای از دو بُعد دیگر، بوده است. و این امر، "بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت" از دید شریعتی است.

سه نیازِ فطریِ انسان

از نگاهِ شریعتی، سه آرزوی تاریخیِ انسان، یعنی "عرفان، برابری، آزادی"، تجلیِ سه نیازِ فطریِ انسان بوده و هست، که سه بُعدِ وجودیِ انسان است، و در نهایت، "حجمِ انسانی"ی او را تحقق می‌بخشد. عرفان (عشق)، که تجلیِ نیازِ فطریِ "پرستش" است، در پرستشِ دگر (اشیای طبیعت، انسان، جامعه، و خدا)، ظاهر شده است. برابری، که تجلیِ نیازِ فطریِ "عدالت‌طلبی" است، در شکلِ بیزاریِ انسان از هرگونه تبعیض، بروز کرده است. و آزادی، که تجلیِ نیازِ فطریِ "رهایی‌طلبی"ی انسان است، در تلاشِ بی‌پایانِ انسان، برای رهایی از قید و بندهای طبیعی، اجتماعی، وجودی، و... جلوه‌گر شده است.

نقشِ زر و زور و تزویر

در منظومه‌ی فکری‌ی شریعتی، تثلیثِ اسارت‌بارِ "زر و زور و تزویر"، در شکل‌گیری سه آرزوی تاریخی‌ی انسان، یعنی "عرفان، برابری، آزادی"، نقشی اساسی داشته است. در دورانِ پیشاتاریخی، یعنی در دورانِ زندگی جنتی، این سه نیازِ انسان، به شکلی طبیعی، و در حد و اندازه‌های بشرِ آن دوران، برآورده می‌شده است، اما، پس از عصیانِ انسان، و خروجِ از زندگی جنتی، و هبوطِ در کویر، و پیدایشِ مالکیت، و شکل‌گیری طبقات، و سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم، مرکب از سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، و آغازِ تاریخ، امکانِ برآورده شدنِ آن سه نیازِ انسان، از دست رفت، و این سه نیازِ فطری، با ورودِ به عرصه‌ی تاریخ، و سرکوب شدنِ هر یک از این نیازها، توسط یکی از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، و دیرپاییِ این سرکوب، و عدم ارضای این نیازهای فطری، در یک پروسه‌ی تاریخی، این سه "نیاز"، به سه "آرزو"ی تاریخی‌ی انسان مبدل گشت.

تبارشناسی سه آرزوی تاریخی

با بررسی نگاه تاریخی شریعتی، به این امر پی می‌بریم که، شریعتی، با به‌کارگیری اصطلاح "سه آرزوی تاریخی"، که با تکیه بر نگاهی تبارشناسانه به این موضوع مطرح شده است، بر این باور است که، این سه "نیاز" فطری انسان، در متن "جامعه" و "تاریخ" قابیلی، که همواره در سطوح طبقات حاکم، با سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر" بوده است، در یک پروسه‌ی تاریخی، به سه "آرزو"، تبدیل گشته است، و در نتیجه، برای تبدیل مجدد این سه "آرزو"، به سه "نیاز" فطری ارضاء‌شونده در هم‌اکنون و هم‌اینجا، راهی نداریم جز، در هم شکستن سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، در یک مبارزه‌ی سه مرحله‌ای "مبارزه‌ی ضد استبدادی" (مبارزه‌ی ملی، برای آزادی)، "مبارزه‌ی ضد استثمار" (مبارزه‌ی طبقاتی، برای برابری)، و مبارزه‌ی استثمار" (مبارزه‌ی انسانی، برای تحقق اومانیزم). و نیز، نابودی مالکیت خصوصی، به مثابه‌ی شقه‌کننده‌ی جامعه‌ی انسانی، و عامل شکل‌گیری نظام طبقاتی در تاریخ. و برقراری مالکیت اجتماعی. و آنگاه، سرزدن بستری "دموکراتیک _ سوسیالیستی _ اومانستی"، و به قول حافظ: عالمی دیگر، برای خلق انسانی نو.

سه قلوهای به هم چسبیده!

شریعتی بر این باور است که، این سه نیازِ فطریِ انسان، از هم "تفکیک‌ناپذیر"، و "جدایی‌ناپذیر"ند، چنان که گویا سه برادر یا سه خواهرند، که از سرّ، به هم چسبیده‌اند، و هرگونه تلاش در راستای جداسازیِ آنان، جراحیِ مرگباری خواهد بود، که به مرگِ هر سه‌ی آنان ختم خواهد شد. و حیاتِ هر یک از آنان، به حیاتِ دو تای دیگر وابسته است. و تلاشِ تمامیِ مبارزان، مصلحان، و عارفان، در برپا نگهداشتنِ این سازه، با تکیه بر یکی از این سه پایه، به شکستِ فضااحت‌بار و فاجعه‌باری منجر شده است. شکستِ نظامِ عرفانی _ معنوی _ مذهبی‌ی کلیسایی در قرونِ وسطی، که به یک نظامِ توتالیتَرِ مذهبی‌ی حقیرسازنده‌ی انسان کشیده شد. و شکستِ نظامِ آزادی‌طلبِ انقلابِ کبیر فرانسه، که در منجلاَبِ نظامِ سرمایه‌داریِ هارِ انسان‌گُش فرو رفت. و نیز، شکستِ نظامِ برابری‌خواهِ انقلابِ اکتبر، که در چنگالِ یک نظامِ تکنوکرات _ بوروکراتِ توتالیتَرِ وحشی‌ی استالینی گرفتار آمد، مویدِ شکست‌پذیریِ هرگونه تلاشی است که، با نادیده گرفتنِ این سه نیازِ درهم تنیده‌ی انسان، در پیِ تحققِ یکی از سه آرزویِ تاریخی‌ی او، جدای از دو آرزویِ دیگر، برآمده است!

از نظر شریعتی، سه مکتب دعوت‌گر به این سه نیاز، عبارت بودند از:
۱. لیبرالیسم*، که پوششی بود جذاب، تا در پشت آن، عدالت را خفه کنند.
۲. مارکسیسم، درگاه هیجان‌انگیزی، تا در درون آن، انسان را، از برون به بند کشند، و از درون بمیرانند. ۳. و دین، ضریح مقدسی، با پوشش سبز، تا آزادی و عدل را، با آن به خاک بسپارند.

در این رابطه، آنچه را که می‌توان از مجموعه‌ی اندیشه‌ی شریعتی دریافت، این است که، جدای از ضعف احتمالی موجود در خود این مکاتب، عامل اساسی این شکست تاریخی، نگاه تک‌بعدی این مکاتب، و تکیه‌ی آنان در برآوردن تنها یکی از سه نیاز اساسی و درهم تنیده‌ی انسان است. و بنابراین، تنها راه‌رهای بخش، پیروی از مکتبی است که، پروژه‌ی رهای بخش "عرفان، برابری، آزادی" را، در دستور کار خویش قرار داده، و در همان حال، جهان‌بینی آن مکتب، قادر به توجیه فکری _ وجودی این آرمان نیز باشد. که از نظر من، "مذهب رهای بخش شریعتی"، شایسته‌ی چنین جایگاهی است.

*. پس از جنگ جهانی دوم، اگزیستانسیالیسم

شریعتی، بر این باور است که، علی‌رغم شکستِ فاحشِ سه "نظام" دعوت‌گر به این سه نیاز، یعنی نظامِ حاکمِ مذهبِ کلیسایی، نظامِ حاکمِ لیبرالیستی، و نظامِ حاکمِ مارکسیستی، در تحققِ این سه آرزوی تاریخیِ انسان، و سرخورده شدنِ عارفان، برابری‌طلبان، و آزادی‌خواهان، درست در نیمه‌ی قرنِ بیستم، و در آستانه‌ی بر باد رفتنِ امیدِ رهایی در قلبِ روشنفکران، جنگِ جهانی‌ی دوم، علی‌رغمِ نتایجِ فاجعه‌بارِ آن، عاملی بود برای حضورِ دوباره‌ی سه "نهضت" عرفانی (به صورتِ جریانِ بازگشتِ به معنویت و مذهب)، سوسیالیستی (به صورتِ جریانِ سوسیالیستیِ چپِ نوی دموکراسی‌خواه و انتقادی)، و اگزیستانسیالیستی (به صورتِ یک جریانِ فعالِ فکری _ اجتماعی، در راستای نجاتِ مفهومِ انسان و آزادی، از بینشِ لیبرالیستی)، که بارِ دیگر، این فرصتِ طلایی را، در اختیارِ ما، قرار داده است، تا با بررسیِ انتقادیِ آن سه "نظام"، و داشتنِ یک نگرشِ "انتقادی _ تلفیقی"ی به این سه "نهضت"، در راستای "طرح _ پیرایش _ و ارائه"ی پروژه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"، گام برداریم.

سه نماد شرقی تثلیث

شریعتی، در آرمان خویش، در آن تثلیث جادویی، در رابطه با فرد، و نه جامعه، از سه شخصیت برجسته‌ی شرقی، به عنوان سه نماد این آرمان، نام برده است: "مولوی، مزدک، بودا". مولوی نماد عرفان، مزدک نماد برابری، و بودا نماد آزادی. و در این انتخاب، بودا، برخلاف مولوی و مزدک، ایرانی نیست. و طبیعی‌تر آن بود که، به جای بودا، از مصدق نام برده می‌شد، که شدت ارادت شریعتی به وی، بر کسی پوشیده نیست. اما، شریعتی، با انتخاب بودا، که یک انتخاب سخت‌هشیارانه بوده است، در پی نشان دادن آن است که، منظور وی از آرمان آزادی، در رابطه با فرد، بیش‌تر یک "آزادی وجودی" است، تا "آزادی سیاسی"، و "آزادی فردی". در این رابطه، باید به این امر نیز توجه داشت که، هر یک از این سه شخصیت، تنها نماد یکی از ابعاد این تثلیث بوده، و در نگاه شریعتی، تنها علی است که، نماد کامل این آرمان، در وجه فردی آن، است، چرا که، انسانی چندبعدی، و یک "انسان تمام" است.

شریعتی، در راستای نمادسازی در آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی"ی خویش، در حوزه‌ی فرهنگی شرق، از سه شخصیتِ برجسته‌ی شرقی، به عنوانِ سه نمادِ این آرمان، نام برده است: "مولوی، مزدک، بودا". مولوی نمادِ عرفان، مزدک نمادِ برابری، و بودا نمادِ آزادی، اما آزادی وجودی. هر چند که، در جایی دیگر، "حلاج" را به جای "مولوی"، به عنوانِ نمادِ عرفان، نشانده است، و از سه نمادِ "حلاج، مزدک، بودا"، سخن گفته است. و در حوزه‌ی فرهنگی غرب، از "پاسکال، مارکس، سارتر" نام برده است. پاسکال نمادِ عرفان، مارکس نمادِ برابری، و سارتر نمادِ آزادی، اما آزادی وجودی.

چرایی این تعیینِ نمادهای گوناگون، در دو حوزه‌ی فرهنگی شرق و غرب، و نه نمادِ واحدِ جهانی، نیازمندِ یک بررسی دقیق است. که به نظر من، یکی از دلایلِ این انتخابِ دو گانه‌ی شرقی و غربی، امکانِ برقراری رابطه‌ی وجودی بهتر و آسان‌ترِ انسان‌های هر یک از این دو حوزه، با این شخصیت‌ها است، که از سنخیتِ فرهنگیِ بیش‌تری، با این نمادهای آشنای حوزه‌ی خود، برخوردارند. و نکته‌ی مهم‌تر آن که، برخلافِ حوزه‌ی فرهنگی شرق، که در آن، از علی، به عنوانِ یک نمادِ کاملِ هر سه بُعد، سخن گفته است، از چنین چهره‌ای، در حوزه‌ی فرهنگی غرب، نامی نبرده است.

نظریه‌ی تثلیث، یک نظریه‌ی انتقادی

از نظرِ من، نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"ی شریعتی، یک نظریه‌ی انتقادی، در تمام ابعادِ انسانی _ اجتماعی است. یک سلاحِ برانِ موثری، در دستانِ هر انسانِ خودآگاهی، هر روشنفکری، و هر نهادی، تا با تکیه‌ی بر آن، به نقدِ ثروت‌اندوزی (زر)، قدرت‌طلبی (زور)، و معرفت‌سوزی (تزویر) هر "فرد"، هر "نهاد"، و هر "دولتی" پرداخته، و انحرافِ آنان را، از این "معیار" سه‌گانه‌ی "عرفان‌طلبانه، برابری‌طلبانه، و آزادی‌طلبانه"ی توأمان، که با نگاهی چند بُعدی، به هر فرد و نهاد و جامعه‌ای می‌نگرد، نشان دهد.

نقد در حوزه‌ی فردی :

۱. نقدِ هر فردِ غرق‌شده در عرفانِ فردگرایانه (اصالتِ عشق). عرفانی که، همه‌ی وجودِ فرد را، در یک عشقِ گدازانِ شگفت، غرقه کرده، و او را، در دریای وجود، فنا ساخته است، چنان که، گویی، خود را، تا خدا، فرا برده است، اما، همین عشقِ والا، او را، فارغ از هرگونه مسئولیتِ اجتماعی ساخته است، چنان که، حتی مولوی‌ی بزرگ را نیز، فارغ از حمله‌ی مغول ساخته بود. که نشانی است از، الینه شدن، و تک‌ساحتی شدنِ عارفان.

۲. نقدِ هر فردِ سوسیالیست و برابری‌طلب (اصالتِ اقتصاد). انسانِ سوسیالیستی که، عشقِ به برابری، تمامی فضای ذهن و قلب و روح او را تسخیر کرده است، و عشقِ به مردم، سرپای وجودش را، فراگرفته است، و برای تحققِ "برابری"ی اجتماعی، و "رهایی"ی جامعه از بندِ استثمار، "اسارت" خود، در "زندانی طبیعت"، "زندانی خویشتن"، و حتی گاه، "زندانی حکومت" را هم، حس نکرده است! و چنان محصور در یک موضوعِ خاص شده، که همه‌ی ارزش‌ها و ابعاد و نیازهای وجودی و انسانی‌ی وی، به کلی، تعطیل گردیده است.

۳. نقدِ هر فردِ اگزیستانسیالیست (اصالتِ وجودی). انسانِ اگزیستانسیالیستی چون سارتر، که آزادی و اختیارِ انسان را، در اوجِ آن، مطرح ساخته، و انسان را، محورِ وجود ساخته است. و هیچ "معیار"ی را، جز انسان، به رسمیت نمی‌شناسد. و از آنجا که، هیچ کانونی را در هستی قائل نیست، و به هیچ ارزشی "فراتاریخی" باور ندارد، این "آزادی"ی او، به "آوارگی"، و در نهایت، به "پوچی" منتهی شده، و خودِ او، به "تنهایی"، در زیرِ سقفِ این "آسمانِ ابله"، و این "جهانِ پوچ"، کشانده شده است.

آرمانِ شریعتی، پروسه‌ی فردی، نهادی، حزبی

از نظرِ من، نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"ی شریعتی، یک پروژه نیست، یک پروسه‌ی درازمدتِ مبتنی بر پروژه‌های بسیاری است که، با عاملیتِ سه عاملِ فردی، عاملِ نهادی، و عاملِ حزبی، به صورتِ پروژه‌های متناسبِ با مرحله‌ی مبارزه، در سه عرصه‌ی فردی، عرصه‌ی عمومی، و عرصه‌ی قدرت، تجلی‌ی بیرونی خواهد یافت.

من بر این باورم که، با توجه به کنار گذاشته شدنِ نظریه‌ی "دموکراسی هدایت‌شده" از سوی شریعتی، در اواخرِ عمرِ پُربارش، از هراسِ تبدیل شدنِ آن، به یک حکومتِ دیکتاتوریِ همیشگی، هم چون تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی جنبش‌های به قدرت‌رسیده‌ی آن دوران، و به ویژه، تجربه‌ی از نوعِ توتالیتَرِ آن در بلوکِ شرق، علی‌رغمِ توانِ این نظریه، در ایجادِ تحولاتِ سریع و برنامه‌ریزی‌شده، در یک جامعه‌ی پساانقلاب، نظریه‌ی تثلیثِ "عرفان، برابری، آزادی"، یک "پروسه"ی چند پروژه‌ای، در "عرصه‌ی قدرت"، نبوده، و باور به امکانِ پیگیریِ این پروسه، توسطِ دولت_ملت‌های امروزی، "توهم"ی بیش نیست! و پیروانِ این نظریه، باید، از فرورفتنِ در این ورطه‌ی بس خطرناک، که ممکن است، هر اندیشه‌ی انقلابی را، به یک ایدئولوژیِ توجیه‌گر، سرکوب‌گر، و توتالیتَر، مبدل سازد، جداً خودداری نمایند!

در نگاه شریعتی، این نظریه، در یک مبارزه‌ی اصولی سه مرحله‌ای "مبارزه‌ی ضد استبدادی"، "مبارزه‌ی ضد استثمار"، و "مبارزه‌ی اومانیستی" تحقق خواهد یافت. مرحله‌ی اول این نظریه، یعنی مبارزه‌ی ضد استبدادی، اساساً در زمانی صورت می‌گیرد، که هنوز دولتی انقلابی بر سر کار نیست، و این مرحله از مبارزه، توسط یک حزب انقلابی، و یک جنبش انقلابی، رهبری و تحقق خواهد یافت. انتظار اجرای مرحله‌ی دوم این نظریه، یعنی مرحله‌ی مبارزه‌ی ضد استثمار، توسط دولت حاکم نیز، با توجه به دیدگاه شریعتی درباره‌ی دولت، که هر دولتی را، ارگان سرکوب طبقه‌ی حاکم، علیه طبقات محروم، می‌داند، و به ویژه، با تحلیل عمیق او، از ماهیت ضد انسانی‌ی دولت‌های تکنوکرات _ بوروکرات، و تبدیل شدن سریع هر حکومت انقلابی، به یک طبقه‌ی جدید حامی سرمایه‌داری دولتی، انتظاری بسیار خام است. و اما، واگذاری مرحله‌ی سوم مبارزه، یعنی مرحله‌ی طرح و تحقیق اومانیسم، که مرحله‌ی تحقق ارزش‌های اخلاقی _ انسانی _ اومانیستی است، به هر دولتی، بسترسازی خطرناکی است، در راستای شکل‌گیری یک نظام توتالیتاریستی ارتجاعی و ضد انسانی.

حضورِ نظریه در عرصه‌ی فردی

از نظرِ من، عاملِ اجرای نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"، در حوزه‌ی فردی، که یک "پروسه‌ی خودسازی"، یا یک "پروسه‌ی دگرسازی" است، می‌تواند، خودِ فرد، یک نهاد، و یک حزب باشد. اجرای این پروسه، توسطِ خودِ فرد، که مشخص است، و نیاز به شرحی بیش‌تر نیست. اما اجرای این پروسه، توسطِ یک نهاد، می‌تواند توسطِ نهادِ آموزشی، نهادِ دانشگاهی، نهادِ فرهنگی، و... صورت گیرد، و نیز توسطِ یک نهادِ حزبی، که هدف‌اش، پرورشِ کادرِ حزبی با صلاحیت و ترازِ مکتب است. که هدفِ همه‌ی آنان، خلقِ انسان‌هایی چندبُعدی، بر مبنای این نظریه‌ی رهایی‌بخش است.

حضورِ نظریه در عرصه‌ی عمومی

در عرصه‌ی عمومی نیز، عاملِ اجرای نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"، فرد، نهاد، و حزب است. در اَشکالِ نقدِ دائمیِ قدرتِ حاکم و فرهنگِ جامعه، با استراتژی‌ی عامِ "نقدِ قدرت"، "نقدِ ثروت"، و "نقدِ معرفت". خودآگاهی‌بخشی انسانی و اقتصادی و اجتماعیِ افرادِ جامعه به طورِ عام. دادنِ خودآگاهی‌ی طبقاتی به کارگران و دیگر طبقاتِ محرومِ جامعه. تلاش در جهتِ ایجادِ سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری. ایجادِ نهادهای

مدنی دموکراتیک، حقوق بشری، و...، در راستای افزایش قدرت مقاومت مردمی. برداشتن گام‌هایی جدی، و با همه‌ی وجود، در راستای ایجاد شوراهای مردمی، در تمامی عرصه‌های اجتماعی. و ایجاد احزاب نیرومند مردمی، با جهت‌گیری سوسیالیستی، به مثابه‌ی "سنگر" طبقات محرم، در برابر دولت، که "سنگر" طبقه‌ی حاکم است. و...

حضور نظریه در عرصه‌ی قدرت

در این رابطه، تاثیر و حضور نظریه "عرفان، برابری، آزادی"، در عرصه‌ی قدرت، به صورت نقادی گسترده و همه جانبه‌ی سیاسی _ اقتصادی _ فرهنگی، با عاملیت فردی، نهادی، و حزبی، در راستای اعمال فشار از سوی جامعه‌ی مدنی به دولت، برای اجرای برنامه‌هایی است که، به تحقق قطره‌چکانی بخش‌های کوچکی از این نظریه، منجر شود، و نه انتظار اجرای این نظریه توسط دولت، که یک باور کودخانه، و شاید هم، ساده‌لوحانه‌ای بیش نیست!

شریعتی و دولت

از دیدِ من، اندیشه‌ی شریعتی، اندیشه‌ای، به شدت، ضدِ اقتدار است. دارای فصلِ مشترکی با نگاهِ آنارشیستی به قدرت. من بر این باورم که، در اندیشه‌ی شریعتی، به قولِ احسان شریعتی:

"... در چشم‌اندازِ نهایی، چراغِ "دولتِ" متمرکز، به‌تدریج، با اشتعالِ شوراهاى شهر و روستا، رو به "خاموشی" می‌گذارد..."

اما :

۱. در چشم‌اندازِ نهایی، و نه همین امروز و فردا.

۲. امحای دولتِ "متمرکز"، نه مطلقِ دولت!

۳. با رشدِ صعودیِ تدریجیِ منحنیِ شکل‌گیری و قدرت‌یابیِ نظامِ شورایی، و افولِ تدریجیِ منحنیِ اقتدارِ نهادهای سنتی و مدرنِ موجود.

دولت، در دیدگاهِ شریعتی، ارگانِ سلطه‌ی طبقه یا طبقاتِ حاکم است، که با تکیه بر زر و زور و تزویر، در جهتِ حفظِ منافعِ آنان، و علیه منافعِ

توده‌ی مردم است. و گرچه ممکن است، در مقاطع خاصی، ماهیتی فراطبقاتی پیدا کند، نظیر دولت‌های انقلابی در چند ماه اولیه‌ی شکل‌گیری، و نیز، دولت‌های نفتی‌ای چون دولتِ زمانِ شاه و دیگر دولت‌های نفتی، اما، در نهایت، در مسیرِ تحکیمِ سلطه‌ی طبقاتی‌ی طبقاتِ حاکم گام برمی‌دارد.

از دیدِ وی، دولت، سنگرِ طبقه‌ی حاکم است، برای دفاع از "وضعِ برترِ اجتماعی"، حفظِ "امتیازاتِ انحصاری"، و تثبیتِ "وضعِ حاکمِ طبقاتی"ی خویش، در برابرِ طبقه‌ی محکوم.

دولت در نگاهِ شریعتی، یک دستگاهِ رسمی‌ی سیاسی است، که با کلیه‌ی سازمان‌های اداری‌ی پیوسته، و بنیادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، تبلیغاتی، مطبوعاتی، و...ی وابسته، حاکمیتِ طبقاتی‌ی طبقه‌ی حاکم را، در سه بُعدِ اعتقادی، اقتصادی، و اجتماعی، بر طبقه یا طبقاتِ محروم، اعمال می‌کند، و چون "دارنده" است، و در نتیجه، "محافظه‌کار"، می‌کوشد، تا به نیروی قدرت (نیروی نظامی _ پلیسی)، قانون (خشونتِ نهاده شده)، و ایدئولوژی (مذهب، فرهنگ)، "وضعِ موجود" را، "توجیه"، "تحکیم"، و "تقدیس" نماید.*

تحققِ این اتوپیا، یعنی جایگزینی‌ی یک "دولتِ شورایی _ مدیریتی"، که برخاسته از شوراهای سراسرِ کشور است، و متشکل از نمایندگان از

آنان، پروسه‌ای است تدریجی و تاریخی، و نیازمند تحققِ پیشینیِ آرمانِ سه‌گانه‌ی "آزادی، برابری، و عرفان" در جامعه، و با ایمان و امید و تکیه بر بینشِ تاریخی وراثتِ مستضعفین، که تحقق‌اش، "وعدۀای خدائی" است، و نه یک تحلیلِ تاریخی صرف! و آتشی است همیشه فروزان، در قلبِ روشنفکرانِ انقلابی، و در عینِ حال، به‌قولِ احسان شریعتی، با التزامِ "علمی" و "عملی"، به کلیه‌ی "مقتضیاتِ" تحققِ چنین امری. که مشخص است، که پهنای کار، تا به کجاست!

*. مجموعه آثار ۷ / شیعه / ص ۱۲۱

خدا در نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"

پیش از تبیین رابطه‌ی بین انسان و خدا، در نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"، که اساساً فلسفه‌ی وجودی این نظریه، آسیب‌شناسی جریانات مهم تاریخی، در راستای فهم چرایی فاصله‌گیری بشر امروزی، از خدا، و ارزش‌های خدایی _ انسانی، و ارائه‌ی یک راه بدیل تالیفی و رهایی‌بخش، از تالیف راه‌های به بن‌بست رسیده‌ی پیشین، در جهت "خداگونه شدن" است، نیازمند بررسی‌ی نگاه به خدا، در سه جریان مهم تاریخی عرفان، سوسیالیسم، و اگزیستانسیالیسم است.

خدا در عرفان (اصالت عشق)

جریان تاریخی عرفان، که بر "رابطه‌ی انسان و هستی" متمرکز بوده، و دارای نگاهی به بیرون از خویش است، در پی تبیین رابطه‌ی بین انسان و خدا است، و این رابطه‌ی بین انسان و خدا در عرفان، اگر عمیقاً به آن رابطه بنگریم، یک رابطه‌ی تضادی است. یک رابطه‌ی "این" یا "آن" است. یکی ماندنی، و دیگری رفتنی است. و این تضاد، با "فنا"ی عارف در خدا، حل می‌شود. پس، در عرفان، خدا است که اصالت دارد، و ماندنی است. و این که، انسان، اختیار خویش را، به طور کامل، به او سپرده است. و نباید "خود"ی در میان باشد. عارف در پی آن است که، با نفی خویش،

خدای را به درونِ خویش بکشد. و به قولِ حلاج، خدا است که در لباسِ او حاضر است!

عارف در پیِ انحلالِ خویش در خدا است. "من" عارف، قطره‌ای است از دریای وجود، که در وجودِ او، فرو چکیده است، و هدفِ عارف، در طولِ زندگیِ این جهانی، رساندنِ آن قطره‌ی دورمانده از دریا، به دریای وجود است، تا، در آن محو شود. جزیی از دریا شود، در دریا آرام گیرد، خودِ دریا شود، و هیچ نشانی، از آن "من"، باقی نماند. بالاترین آرزوی عارف، فنای فی‌الله است. چنان که، در نهایت، تنها دریا است که دیدنی و ماندنی است، جز دریا هیچ نیست! و با تبیینِ شریعتی، الیناسیونِ انسان به وسیله‌ی خدا! و به قولِ اقبال لاهوری، محوِ "خود" انسان، در خدای.

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

خدا در سوسیالیسم (اصالتِ اقتصاد)

جریانِ تاریخیِ سوسیالیسم، که بر رابطه‌ی انسان‌ها و طبقاتِ اقتصادی متمرکز بوده، و چون عرفان، دارای نگاهی به بیرونِ از خویش است، در واقع، باورمند به وجودِ هیچِ خدایی نیست، تا رابطه‌ی بینِ انسان و خدا شکل گیرد! اما، در این جریان، به شکلی، "جامعه" به جای خدای می‌نشیند، و مقامِ رفیعِ خدای را اشغال می‌کند، و باز، همان رابطه‌ی تضادی، به شکلی جدی‌تر و عینی‌تر و انضمامی‌تر، حاضر است. پس، برای حلِ این تضاد، هم خدا باید برود، و هم فرد باید برود! و تمامِ تلاش و عشق و ایثارِ یک سوسیالیست، "محو" خویش در دریای "خلق"، و اصالتِ دادنِ به جامعه، در برابرِ اصالتِ به فرد است، که در این رابطه نیز، باز، این "من" خداییِ انسان است که، قربانیِ دیگری است. و با تبیینِ شریعتی، الیناسیونِ انسان به وسیله‌ی جامعه و اقتصاد! و به قولِ اقبال لاهوری، باز هم، محوِ "خود" انسان، در جامعه.

خدا در اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود)

جریان تاریخی اگزیستانسیالیسم، که بر یک رابطه‌ی وجودی متمرکز است، و دارای نگاهی به درون خویش است، و نگاه به خدای را، در پرانتز قرار داده است، در پی طرح و بسط قدرت آزادی و اختیار شورانگیز انسان، و تبیین رابطه‌ی شوق‌انگیز بین "وجود" و "ماهیت" او است. اگزیستانسیالیسم، نه چون عرفان، در پی تبیین رابطه‌ی بین انسان و هستی است، و نه چون سوسیالیسم، در پی تبیین رابطه‌ی بین انسان و جامعه.

در چنین وضعی، یک اگزیستانسیالیست، با بازگشت به درون، و چشم پوشیدن از یک تکیه‌گاه در هستی، که کاش وجود داشت، اما افسوس که وجود ندارد، برخلاف عرفان، که تکیه‌گاهش در جهان، "خدا" است، و برخلاف سوسیالیسم، که تکیه‌گاهش در جهان، "جامعه" است، فاقد هر تکیه‌گاهی در هستی است. و این بی‌تکیه‌گاهی، که با نفی هر عامل بیرونی، پدید آمده است، و او را، برخلاف آن عارف، و این سوسیالیست، به خویشتن خویش رسانده است، در مواجهه‌ی با تضادهای موجود، او را، از "آزادی"، به "آوارگی"، و در نهایت، به "پوچی" کشانده، و ثمره‌ی آن بینش، "تنهایی"، و رنج‌گشنده‌ی زیستن، در زیر سقف "آسمانی ابله"، و "جهانی پوچ" است.

خدا در نظریه‌ی تثلیث (اصالت وجود خدایی)

در نظریه‌ی "عرفان، برابری، آزادی"، که می‌توان آن را بینش "اصالت وجود خدایی" نام نهاد، هر انسان پیرو این آرمان، همچون عارفان، دارای یک رابطه‌ی عمیق وجودی، با کانون معنوی هستی است. و همچون قطره‌ای است که، خواهان پیوستن به دریای وجود است، اما، نه به قصد "انحلال" در آن، "فنا"ی در آن، "محو" در آن، و قطره‌ای بی‌هویت شدن، و تنها قطره‌ی از قطرات دریا بودن، بلکه، به گفته‌ی اقبال لاهوری، چون "گوهری" در آن دریای بیکران درخشیدن، و "دردانه"ی اقیانوس وجود بودن، با حفظ "خود" خویش، و برخورداری از استقلال وجودی جاودان.

هر انسان پیرو این نظریه، در عین حال که، همچون عارفان، سرشار از عشق خدایی است، و در ارتباط دائمی با خدای خویش، و پرستنده‌ی ارزش‌های انسانی _ خدایی، همچون یک انسان سوسیالیست نیز، در رابطه با جامعه، و در رابطه‌ی با انسان‌های دیگر، که هر کدام‌شان عضوی از این خانواده‌ی بزرگ بشری‌اند، خانواده‌ای که، هر عضوی از آن، برادر و خواهرِ اویند، و خداوند، والدِ آن خانواده، دارای احساسی سرشار از خویشاوندی، یگانگی، ایثار، و مهربانی است، و چون آن سوسیالیست، شوریده‌ی آن است که، هیچ استثماری صورت نگیرد، هیچ حقی پایمال نشود، و افراد، تنها به دلیل بشر بودن، و عضوی از این خانواده‌ی بزرگ

بشری بودن، و تلاش و کارشان، برابرا نه، از نعمت‌های زندگی، برخوردار گردند.

چنین انسانی، درست مثل یک اگزستانسیالیست، در پی طرح و بسطِ قدرتِ آزادی و اختیارِ شورانگیزِ انسان، و تبیینِ رابطه‌ی شوق‌انگیزِ بینِ "وجود" و "ماهیت" او است. و خود را، همچون یک اگزستانسیالیست، در این جهان، تافته‌ی جدابافته‌ای می‌داند، که به این کویر، پرتاب شده است (هبوط)، و این احساسِ "جدایی"، رفته رفته، او را به "تنهایی" می‌کشانند. اما، چنین انسانی، از آنجا که، همچون آن عارف، در مواجهه‌ی با هستی، در یک رابطه‌ی عاشقانه‌ی با "غیب" قرار گرفته است، و در آن غیب، ارزش‌های خدایی را یافته است، و این ارزش‌ها، ملاک و معیار و جهت‌بخشِ هر "پندار و گفتار و رفتار" او است، و نیز، جهت‌بخشِ این "آزادی"ی وجودی‌ی عزیز و رهایی‌بخشِ اگزستانسیالیستی، دیگر، از "آزادی، به "آوارگی"، کشیده نخواهد شد، و این آزادی، بستری خواهد شد، برای شدن و شدن و شدن، و دستیابی به هدفِ بس عزیزِ آن مهربانِ جاودانِ آسیب‌ناپذیر، در خلقتِ انسان: "خداگونه شدن".

چکیده‌ای تالیفی، از میراثِ خطِ شریعتی